

بازدید شد  
۱۳۸۱

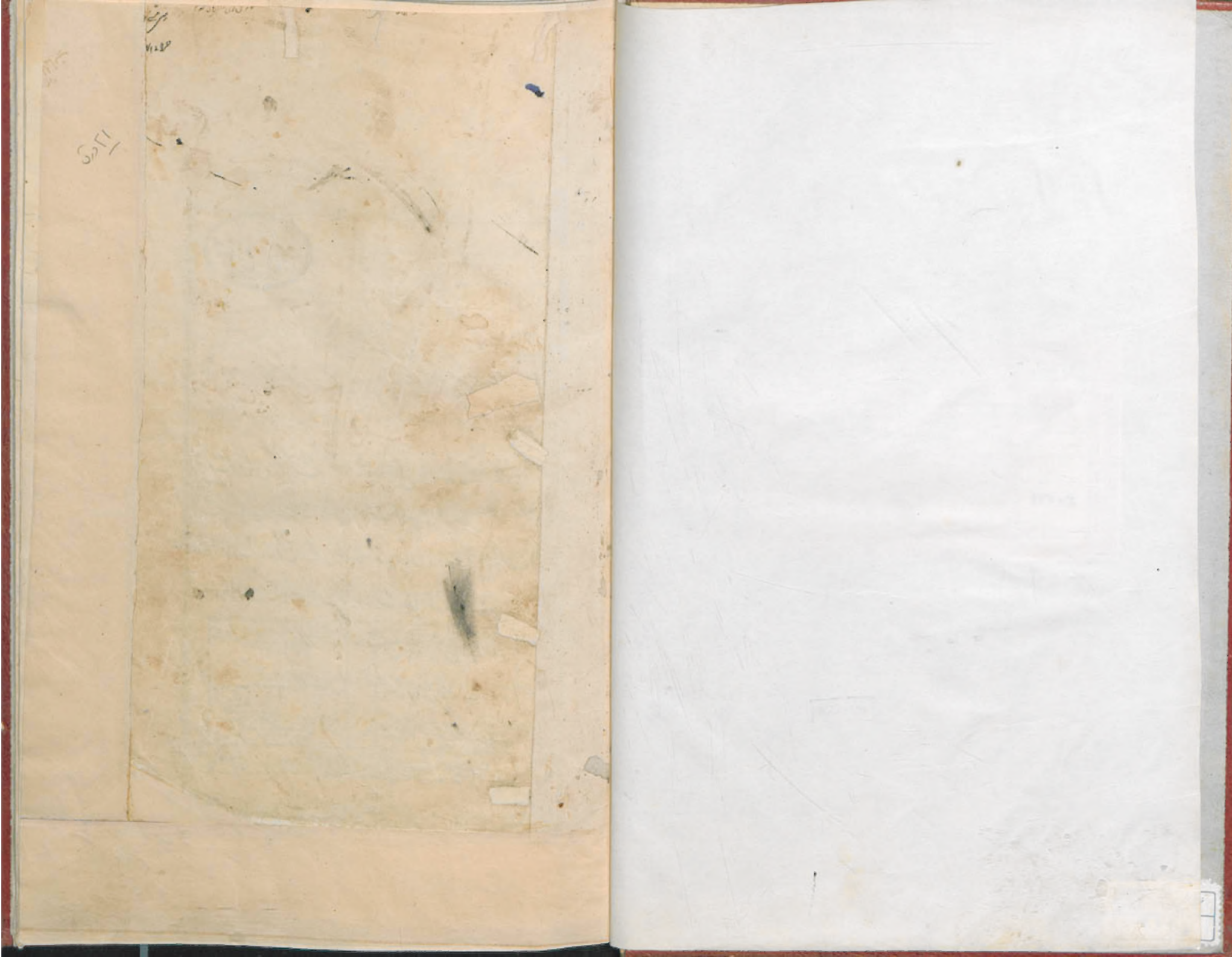
کتابخانه مجلس شورای ملی		۲۲۶۷
اسم کتاب: همتی از نظم و نظم و نظم و نظم ط		مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف		شماره دفتر ۱۳۰۰۹
موضوع تألیف		
۱۸۴		

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۸

بازدید شد ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۲۶۲۵







کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
شماره ۱۳۲۴

در فیض ابدی و سعادت و محبت حق و کمال و توفیق خدای تعالی  
در باب

ابواب محزون و جوهر کیم که از انچه آمده و در بعضی از اجزای آن اعراف مفرج و مشهور  
تحت شمس آن هویت مطلقه روشن از اهدایت ذات پس از آن سلطان واحدیت بخیر  
بنا و صفات کثرت آن اله کان منکافستوی جالسا و ما یمنه از نفس جمیع کلمات  
ثابت شده و نمائند و لایحه کمالی که بی شکی از قیاس قیاسی است

و نه بر سر روی تدریجی جابجاست	کل چپ شاخ رخ کرده نهان
عبدی پسنوده اندر آشیان	عشیا نهان بهم میباید خفته
عاشقی نهان خشم میا خفته	تحت قفل خستین و نه وجود و خلایق

مانند قوت نامیه و بیجوه الحقایق از پیشگاه ان کلمات شده و نفس و امثال سیر و  
از ترس کثرت آن از لایحه حیات یافته پس کلماتی که کون اجسام و اعیان محسوسه را

که قوه از پاره کون پر و شتابند	پرده از رخسار کلمات باز شد
غلبه یسان را نوا با ساز شد	
	فصول عوالم الامکان شسته

عقار و حایه و خیالات و خبر حسانه و سبب این ترتیب آنست که چنانچه در رجوع و خلایق  
بجزرت خالق از توطئه واسطه که نسبت خالق با چون نسبت و خلایق باشد تا کبریا  
که هم از جهت وجوب مع الله وقت و اثر او هم بلا حلقه امکان بالله و رب الارباب  
روا باشد در هر طرف وجود و وجود و در حد و امکان نیز توطئه موجود و واجب است که  
حاشی این ترانه ناطق و صادق آید  
و کون و هر چه در آن زیر یک پر آید  
نور محمدی صلی الله علیه و آله و عبارته  
اخری عقل اول باشد من سبحات نور الهی جان جانا بهتر الوجوب و الامکان عریا  
من الصور و المواد بر این من المنقصة و الازدیاد و من الذی ناب و الیه الایاب صورت ظهور گرفت  
و لایحه فاعلمه کمالا و من الما کل شیء حی و عرف شرع از و با تقیر وقت  
حد و شش با قدم و شکر و در بنم امکان باشد و وجوب هم آن خوش شد  
پس در اینجا و عالم شهادت و بی صرف الماده توطئه واسطه که بر رخ مجر و مادی باشد



لا لمقام ودر مرتبه ثانی عالم نفس مثال خلاقه متصلا بالصوره الامواد بوجوده واما ثانی  
 من انوار العقول واما کبریا العالمین اذ فی صور المحسوس المتحول پس در آخر مرتبه نزول عالم  
 شهادت محو در صورته و الماده موجود شد و مرتبه ثانی للموانع و الحوادث مشتمله علی احوال  
 والنواقص الیه الذی باب و منها الایا بان نای عن دار باقیمه الدیاره وان غریبه فی نفس  
 القدر انشاء الله تعالی من الهیول الاول و هر ظن النفس و انصف تبرک الما بقول  
 الاشکال المادیه باسراف قال الله سبحانه و کان عرشه علی الماء ارکان بنا العالم اجماله  
 علی الماء و تقبل کل خیر و شر و فی الحدیث النبوی ص اول ما خلق الله جوهرة قطره الیه الیه  
 قد استاجرت و صارت ماء فخرک الما و طفی فوجاز به و ارتفع منها الدخان فخلق السموات  
 من ذلك الدخان و خلق الارض من ذلك الارض فارتبوا رب الوجود و الامکان و ان  
 سبعة و لکن ان مرتبه النور و این الطور فی مرتبه ثانی منها معد الخلق العالم مداله و کانهما المراتبه  
 ایام و فی العالم قد قدر بالفضول قدر اوقات ثانی اربعه ایام و لما یختم فی کل نفس بالجمال  
 و الجمال فیسیر خلقا و یدب بخلق **روح** از کجا مر جان ستاند و کجا هر جان و به حیوانیه  
 و حیث ما یرید و ان لم یسر بالجد و الذیاب **روح** از کجا مر جان و هر قمر العجايب قصص سیر  
 سموات فی یومین ای قسیر الا عطاء و وقت لا ذیاب اگر کشند که کان این اجمال  
 قف عوالم سبعة زیاده و قسیر با فیه تنفک و ان فی انفسهم لعلمت بکرون من عرف

نفس قد عرف رب خلق الانسان علی صورته الصوره مع ذلک الصوره مطابق و الظل و الظل  
 مواقی ثانیان و اطوار ایاطار و صفا بوصف و آثار الایا و فی مرتبه ثانی  
 و طور بالذات ثانیان فیه و الیها بصفا ثانیان و ان کل ثانیان فیه الیها باجمال ثانیان  
 فی قوه خیالها و امثالها ثانیان من ثانی فی القوی الظاهره ثم منها فی الضو و الجارته فیه فی العلم  
 السیاه الاخری و اجماله فی دایره الوجود و خلاصه اسرار الغیب و الشهود و الحق لا راف  
 قدمه و اخلق بعد فی عدمه **پس** خاموش که فی کفرت و کله مستشیر فیت

**اشرب حسیبه**

غیب الغیوب اشار بهیئت ذات است اذ ذات و شهود ذات مرادات را بالذات  
 احدیت ذات و غیب الغیوب صفات است و علم دین شود و احدیت ذات و احدیت  
 صفات و غیب الغیوب افعال است و دین مرتبه تفصیل صفات فیه که صفت  
 که علم اطلاع نه علم مقابله قدرت و عقل که تعین اول است و احدیت صفات و احدیت  
 افعال و نفس که تعین ثانی است و احدیت افعال و احسنها اکثر است

**سیری**

ارغوشا غنیم پروا عشق	ارغوشا انجام به ز آغا عشق
عشق از نو دستان پروا شد	دوستان و سرکه دستان نشد



باز نچرخ حسن بر دوا شتند	بند بر پا رخ دیکه اشتند
عقلها را وقت اشتن سید	راز بارانوبت کفن سید
مرجای عشق غم پرواز ما	اسر تو هم سحر و هم غار ما
اسر قرون از فکر و از تیر پنهان	هم چون ما هم سحر و هم غار ما
خیر مقدم جسد امان	لوحش الله باریک الله مرجان
عقد راز در دل دیوانه نیت	خلوت حق جابر بر پیکان نیت
خانه دل منزل اخلاص نیت	خلوت جان جابر خالص نیت
شاد بشین و ز غم ازاد کن	هم خرابم ساز و هم آباد کن
<b>نیش بیت نمر</b>	
ای طبل بود تو بود همه	بود در سود اسر تو بود همه
بود سر و جز بود تو بودی نبود	بود پنهان آتش و دوی نبود
عشق مانده ز در آتش دانی	شعلها سر کرد از هر روز دانی
شعلها راه طور آموختند	پرد و بایک یک سر اسر خوشند
شد عیان از شعلها انگاره و دانی	شعلها را دود و پنهان نبود
از درون چشم با جوشید رود	در کون چشم با کوشید رود

چشمه باران دود ناپسند شده	چشمه باران دود ناپسند شده
چشمه باران دود با خیر شده	چشمه باران دود با خیر شده
چون جاش از حجاب غیبت	از شود خویش بر خود پرده بت
بود تا بود از چشم غیر دور	از خاک کمر و کای از طور
کیت و از غیبت این ما و من	جیت و از سیر زین ما و من
چشم بیکدیگر نپسند سوی دوست	در پیر پند هر چه پند روی دوست
شاد چشمی که خود مستور بود	چشم غیر از طاعت او دور بود
عشق چون مشکا آغاز کرد	برده از در کوشش باز کرد
از نخت آینه پیش نهاد	آینه از صورت خویش نهاد
عکس روی خویش در آینه دید	گرچه از عکس شد آینه دید
بر جان خوشی از نخواست عشق	رویش از هر گونه آراست عشق
پس بر بیان کرد زلف شکوی	در حجاب زلف پنهان کرد روی
کرد با محسوسم از در و دریم	هم اسیر زلف و بلور و دریم
تاکنون آینه اش با بد پیش	عشق بیازد عکس خویش
عاشق است با صد استغفار و تار	عشق کس نیست با عجز و نیاز



بهر عکس چو نو آمد حبیب	عکس که از عهد تو اندیک
عشق از نو باز دستان بکشت	عکس سوی اصله آخر بکشت
هر بار رفتند و آمد و صلها	عکسها رفتند و سر اصلها
مرغی افتاده و سر دام از چین	بس عجب که گیر دام از چین
در گرفتار او بسیار شد	بدنه مجبور از کفزار شد
طبع او بادام و دانه بکشت	خاطر او فارغ از کفزار کشت
بام او از آن لطف گلستان	گاه در پرواز و گاه در آستان
آبدان غایت برون از کرد	کوهر خود را کمان از او کرد
اورشند که کفزارش بود	با کل و کاشن سرو کاشش بود
بوی گل رده در چین نمایدش	رنگا جذب گلستان آیدش
عشق از نو باز دستان سازد	مرغ نور آستان پرواز کرد

ترتیب سخنان

گلستانش را کجا پدید آید	از کل او بپاشید آید
فرقها از نو نیاز از هم بدست	بیل و کار بسیار از هم بدست
ناگهان پدانیار از مار شد	حسن و عشق از یکدیگر ممتاز شد

اجتلاح آمد از استغابرون	کشت استغاب از استغافرون
ابر او از سر کاشن گرفت	بزرگ آغاز و بیدن گرفت
هر یکا فیضی از وفا بل شده	سوی خیر هر یکا باید شده
این یکا پر کینا ان یکا کشت	ان یکا موس و ان یکا کشت
پس بوفی غوی و استعداوشان	اچو باید دید لایق و او شان
بزرگوار ساخت از کلهما جدا	دو در غار از جد از هم نوا
نه کاکا از بیل مسنور	بیل را به خنجر از کل منور
کل بحب شاخ رو کرده نهان	غذایب آسوده اندر آستان
عشقها پنهان بهم میبافتند	عاشقی پنهان ز هم میبافتند
نه قدر سر و سنور و اخا	نه برون قسری جا ساخته
طره سنبل همان قباب بود	وید از کس همان در خواب بود
باد نور در لطف گلستان	شد باز چمن و امین کشتان
مندی کل چنان آمد بلخ	غذایب از آستان آمد بلخ
پرده از رخسار کلهما باز شد	غذایب باز از نو اما ساز شد
طره بند پریشان گرفت	لاله در دل داغ پنهان گرفت

در این کتاب  
از کلام و...



نرس از خواب عدم بدار شد	چشم از پرخ کذا رشت
سرو را پای در کلبه ماند	لا اله الا او را غر و طمانند
<b>گفت جان</b>	
دیده را دیدار خویش کند	نور صاف چشم را تیره کند
دیده آب آرد چو پند آفتاب	دیدن خورشید ثوان جز در آب
مهر اندر آب صاف ظاهر است	هر چه این صاف تر آن پدیدار است
صاف کن این آب خاک لود	در عدم پس بد این موجود را
عکس مهر از پند از آب کس	آب نماید جان مهر است بس
آفتاب انداخته عکس اندر آب	آب نماید او پند آفتاب
آب محسوس آید از خست و کد	لبک دید مهر ثوان پند بصر
باید آغشی که شود جو یا ر آب	لبک در آب آید پند آفتاب
ما تان اعمرو عالم سپهر آب	نور حق پدیدار آن چون آفتاب
کار زینش بهر که بر بدن	گاه از پیش لب که در دهن
کرود در آب و کرد و خورش	یا خورشید آید بر بند نفس
حق لمس و ذوق که پند از آب	دیده باید تا پند آفتاب

خواست تا آسمان کند دیدار خویش	پرو تا بر لب بر رخا خویش
چرخ و ماه و آفتاب آید پدید	آفتابش را احباب آید پدید
آسمان آمد قفا بر رخس	آفتاب و ماه پدید بر رخس
که سخن پدید بود و خواهر پند	روم اندر پدید پنهان کرد پند
پند حجاب و پند حجاب و پند آفتاب	آفتاب است آفتاب است آفتاب
خاشاک ایل کین سخن در پدید	را تله بکانه پند ن کرده پند
تا نوزد هر چه بود و هر چه پند	از کوه بر جالش پند پند
آفتاب پند پند در حجاب	یا در آب افتاد عکس آفتاب
آفتاب پند پند را بر خنیر	آفتاب در دل هر قطر خنیر
<b>ناله پیش سخن</b>	
مختل عشقش چو مرا آید	اول از بیکان پند پند
ساقه آید در کوه پند	باد و باد پند پند
باد و شوق بختن افروز پند	آتش مرز عالم نور پند
دست خنده و امن جانها کوفت	سک حیرت راه و اماها کوفت
آسمانها و زمینها سر خوشند	کوه و قاف جان بزم خوشند

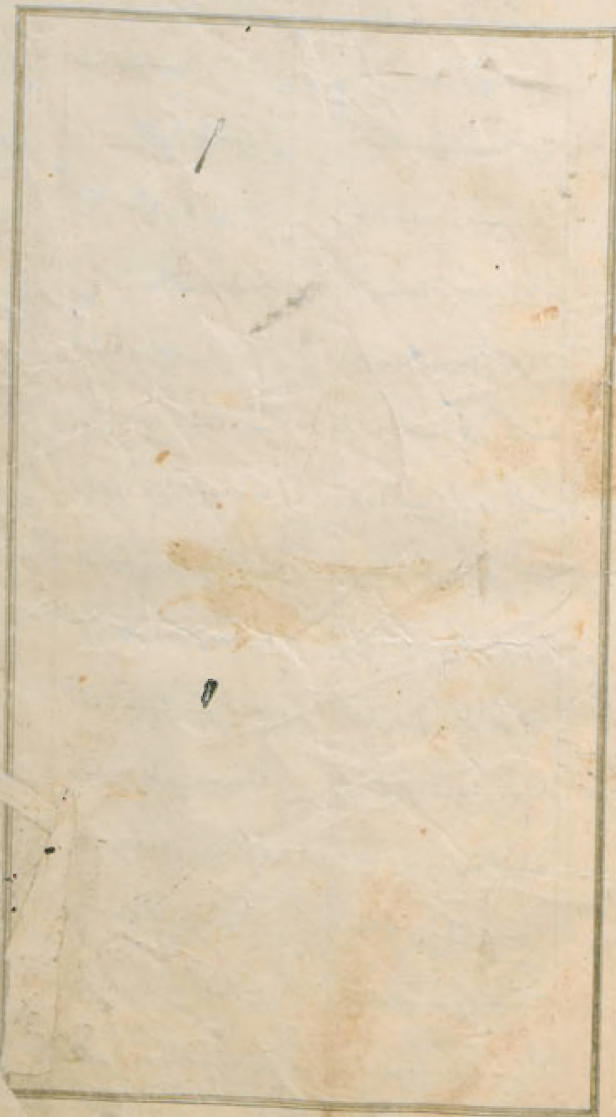














۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

طالب من کرد و دیگر کسی  
چون ما نشانده آریا من  
نه چو عاشق و نه که شده می  
بس عشق بخود اگر کشتم عشق  
کشش عاشق به نیتب روا  
پس مرا این دین مصطفی  
و آنکه همه منظور و هم مقبول  
هر دو عالم نت خوشتر با

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.



همم دل برده جسم با دل	همم مقول جسم قتل نم
کما نرا سپیم بجای خوشین	دیگر را خوبش
خوش را نه رایگان بخشش	کشته ام تا ندکا بخشش
کشته عشق را شور زده بوی	تا بد ما تو پائینه بوی
عشق را سر را شعار و کرات	رسم او رسم و یار و کرات
باسباب دوسته داران	و خمر او من کشت است
کشتگان خویش را نه دوسته	گر کشته عشق را خوشان
ان بود اهل عشق کشت عشق	چاره جز مردن باشد پیشش
هم نهان دار و بردن زندگیا	هم خداوند نهان در زندگیا
عشق اگر مراد است روز و شب	و خرسد او مدتی بجا بخت
ندکما و تو نه بخت کما است	حاصل آن تا بد شرمند کما است
بند کما چو خرسد از امانش	از خود سرور نه اشتیاقش
هر چه خرق از میان برداشتن	بند کما هم بر کمال بخشش
نه عمل را راه در این راه	علم را نه بار در این بارگاه
در رکات مایه و هم و خیال	خویش را نه شانه عقال

چون رسید اینجا خوش خوش	به جنبه و پارسا کشتش
راز نامرناخته کوشش	لیک کفایتش با نخواستش
از میقان در منیب نام	برسد بروم ز تو چنان نام
در درون میگه ها و آواز	باز بان خجک و زخوش
راز نامر نامدم ز اینجا بخشش	لیک میگوید سر و سرم
باز ساقه ما غم بر ذکر	زانش آیم تشکر کرد
کوه از یک حلقه مرده بخشش	کما تو ام فردا خوشش
مرند نامم حم زنا محرمی	بر که خواه که پاشد ز می
سلاخوین را چو با نیت	از نامد سیران با نیت
راز خوین بخشش کما است	راز نامر بخشش را نه است
خوب و در او در باره کوه	آنکه در پرده باید زشت است
ما که باشد رو در زیر مرغ	میغیا نهان بیاید ای در

خداوند بخشش

نایک انقیاس است ز امرین	اشده در روز تو در نامرین
تو بلیغ خور تو باید بود نم	روی دل بوی تو باید بود



روزگار شد بویای حبه ام	هر چه بخت بداد ز خا شمشام
بر خضر خوش بخت بخت	بر خضر خوش بخت بخت
تا بوار تو دفرسود ام	بار خضر تو بگو که بود ام
هم به قصد تی خود از لطف خود	یکه نام بشو ز فرا و صاف خود
دامن مقصود اگر کف دارد	پشت بر مقصد بر راه افتاد
خز نوکس از یاد خود دور کرد	از دیار خویش دوری کرد
نام مردن زندگیا که شستی	شیر بماند که سپید شستی
شادی که با منی غم است	ز خمر از دیدی بختی بر من
خود شاد و سرور دل بر من	سوی غم شادی کنای شمر
از کونایان که زیر تابک	با کونایان سر سینه می تابک
نگنا از نام تو از دست نک	از تو بد نامان کنون دارد
خوش باد نام و رو کرد	انجام دینک بد اگر کرد

**مجله بر شیر**

ای که خار جان چ چ	چ دا که کن جان چ چ
ای تو از پرا به شانه	نوسن شونت به بر شانه

راه به راه است و در دکان کند	بهر مان راه در دکان کند
پشت بر مقصود بود تا کن	مقصود از پرا به جوتا کن
ای راه از پرا به تو زد و کمر	مقصود از پرا به تو زد و کمر
دیو بخت سوران زار کند	مقصود مقصود تو در خانه کند
باز که در خضر از زار خویش	باز که انجام خود را غار خویش

**در کجا که به به شیر بر من اگر کشتی از کجا می خواند**

از نو در از وجودت بخت	در و سر مان به سر و من
در زلف تو سرخ کشت دم	هر چه را لایق به سر و دم
از دست چهره چشم ساف	کردم از کجا چو آغاز سفر
زاد راه و توشه و سر مایه ام	هم تو خود را از قفس پیاپی
کردم بود از زایل آورد ام	هر چه را بر دم جان آورد
که چه سرمه و عیب سبب شد	ورچه سبب من بفرمان شد
این زمان پشت بیا دشت کن	نمودم غیر از زبان و عجز
از کناه خود در هم به چسبم	طالع بخش بود به کشت کرم
بر کمر تو از جان کرده ام	پشت از جرم در میان دردم



کر خیمم قابل امر است  
تا بر نام را نقصان نشاند  
دور و محروم و نادانیم  
از زل نفس است بر پیشم

آنگاه بر ناقص پیشگاه است  
که چه باد و دریم از ذلک است  
کامل بد از کمال او کمال  
در درون جان خود نهام  
جا هم با پیش و با او حاتم  
که لیم چون غنچه نبند و ازین  
تا بجزارش نواساز کنم  
که رخ گلزار و در لایب  
گاه رود کعبه بپوشد در ج  
خار نار جسد آلوده باغ  
خار نامم خود رستبان و بند

یک چو میل و افکار کرد  
بسیار که یاد بر ملاز او  
گر گشت آید ترا گشت را

پرده از درختستان باز کرد  
نوکی تابش و آواز او  
نمود انصاف از کمر انگی را

بکار غیر با کار خود هرگز نشد که  
بپوشد چو چرخ و چرخ

آفتاب آینه نب زده جان  
در او هر دو بر زواج  
چون خورشید است که جوشد  
موج کمره بجز از زلف بود  
زبان و بجز با سر تو بنو  
گفت نشکر گام از خزان  
سر و سال و کستان شد  
در کن رجز و رسم حسود  
قطره قطره آب مرغانم  
و جر خون از دل بدایا بسم

کو بر سر بر باد و نرسد  
طبع او بجز و باغ از موج  
تنگ باشد بجز اگر جوشد  
آب که در دج و کم از خف بود  
گشته بجز در دور و دور  
تنبه جویان چو بیاد در دل  
بر کن رجز او جسته ام  
از میان جود اکا هم حسود  
قطره قطره گشتی فستادیم  
حکایت بر دلف خسته ام

بکار غیر با کار خود هرگز نشد که  
بپوشد چو چرخ و چرخ

بکار غیر با کار خود هرگز نشد که  
بپوشد چو چرخ و چرخ

بکار غیر با کار خود هرگز نشد که  
بپوشد چو چرخ و چرخ







ز کز شت آید ز در دره و حیدر پاشا  
معاف از جور خوانده مضرب و سوز  
که کرد و دست خیزد در پیدای پند  
بویس که نظر دارد در دره و حیدر  
چه آید و بر سر سلسله چه درویشی  
چو کالای غریب از دران چه درویشی  
چه آید از حق غافل چه کس که لطف  
فروغ سایه زوان بر طهارت جان  
شسته جان شسته و آنکه رای  
جهان در سر که دست و دلیله سر که دست  
سخن آید از دست تو که شسته و دود  
که چشم از غرض تو بر کوشش تو  
ز یک آب و هوا را دیم و روزمان  
زبان از زار پیدار آن که گوشت کشته  
ترا آلوده از غرض تو که دست

ز کز شت آید ز در دره و حیدر پاشا  
معاف از جور خوانده مضرب و سوز  
که کرد و دست خیزد در پیدای پند  
بویس که نظر دارد در دره و حیدر  
چه آید و بر سر سلسله چه درویشی  
چو کالای غریب از دران چه درویشی  
چه آید از حق غافل چه کس که لطف  
فروغ سایه زوان بر طهارت جان  
شسته جان شسته و آنکه رای  
جهان در سر که دست و دلیله سر که دست  
سخن آید از دست تو که شسته و دود  
که چشم از غرض تو بر کوشش تو  
ز یک آب و هوا را دیم و روزمان  
زبان از زار پیدار آن که گوشت کشته  
ترا آلوده از غرض تو که دست

ز کز شت آید ز در دره و حیدر پاشا  
معاف از جور خوانده مضرب و سوز  
که کرد و دست خیزد در پیدای پند  
بویس که نظر دارد در دره و حیدر  
چه آید و بر سر سلسله چه درویشی  
چو کالای غریب از دران چه درویشی  
چه آید از حق غافل چه کس که لطف  
فروغ سایه زوان بر طهارت جان  
شسته جان شسته و آنکه رای  
جهان در سر که دست و دلیله سر که دست  
سخن آید از دست تو که شسته و دود  
که چشم از غرض تو بر کوشش تو  
ز یک آب و هوا را دیم و روزمان  
زبان از زار پیدار آن که گوشت کشته  
ترا آلوده از غرض تو که دست

از این اسرار مضمون این اشعار  
از این اسرار مضمون این اشعار  
از این اسرار مضمون این اشعار  
از این اسرار مضمون این اشعار

معارف اقبال  
زبان باله که در سحر نامشیدیم  
زبان باله که در سحر نامشیدیم



سر تا سر این بادیه هر سو که گذشتیم	پیش پس این قافله هر جا که رسیدیم
چرخه نشین خوش جهان زد و دعا	چرخه نشین بدین دشت و توبین بودند
با چنگ جواد و نغمه شیرینیم	با چنگ بوس پرده غمیت بودیم
هر بایش در دو عالم بعد از دم	در دیم و چون حرمت داد و دادیم
نموده شاد راه بر دیم بجای	پهلویش لب لبو و دودیم
شد قصه ما با چرخه فلج و دشت	با چرخه آن رحمت پرور دشتیم
قد بر خور بخت و در خفا	هم اندیشه در بخت پروریم
دو مهر نشانی که گشت چو شال	افسوس نشانی که خور نامیدیم

سجده نهم

طلع صبح فاخته لا تو	کمی از خشم گمان نه پندار
پند گیر چید زین غفلت	شرم در دینا که این سپیدار
ار بس از دکان بر و خرام	پا بخت بکس در کز ار
ار ب ز دکان پر مایه	دست حرمت بر درون بار
مرند ایند یا دور الالباب	مرند پسند یا اول الالباب
مانده از هر روان در دای	ز انگ خونین دوا و آسپار

تعلل رفته در دل سگ	نخجاری کشیده بر سر خار
شد کمال آیت زوال زل	عقل الله کادت لاحار
نادر گشت به شتاب کن	تا تو از رفت به پارس
تا بگشت شیشه سگ جوی	تا عقاده پرده شرم بد
تا تو از گشت عهد به بند	تا تو از گشت توبه پارس
خاکسار گزین نه سگ	کایه از خاک گل نشسته
گوشش الله دل بیت آری	که بخرد دل مرسانه یار
انکه سر مایه که کوش بود	خیر حرمت بر درون بار
جیت باک شد ز دست بوس	آخر عرش مر چپ بر در
آخر ارشت دل کیه بروی	آخر ابر دیده قطره بار
آخر نفس که نفس بکشد	آخر غنای یک قدم کند
مانده از قاصد انزل	که هر کوشش بر در انداز
سرسختش کرد و نجات	به هر حجت و هر کبر و جاد
در کت زت غیر خند کی	به هر حجت و هر جاد
چند پرده نقش مر فکری	دع الا و ان و کشف الله



پرده بردار تا جان کنی	لیس فی الدخیر دیا
شهر با پسر اندران یک	مجد و دیو بسجده و زمار
نرمه پسر اندران یک	عاشق و یار و سپه سالار
نرمه زن مطهران یک	هم نو چنگ و بر بلا و زمار
باب و کوشش کرم کوشیده	میت بیاد و باخ و شیدا
ذکر آموز و اگر اسطوره	راهدا بالشر و الیکار
این زخا میویش و تسبیح	آن خزانویش و الیکار
تا به دران کوه معنی	شهر یاران عالم اسرار
ره بر سر کرب و بسا کنی	کبریا بر سر استعمار
کله پسر اندران یک	راذه پیکار و که خود جدا
نحت خاقان چو کردار	تاج قیصر چو تاج اوستا
اصل شصت	
پیدا است سر و دست از جان و با	الکس فی المایه و النفس فی القوی
نرمه مختلف و خجسته	یک صوت و یک تار و یک کلام
بهر چرخ و دل چو یک کشتی اندران	از نفس باد بانش و از نغمه نغمه

عشاق باد و دست از دور و محرم	یک نوا صواب که گویا به سحر خطا
انفراقی رایت بوالبحر و ادرایت	موجها و فتنه بدافیه مایه
کام صواب نام نیش کمر خطا	که ناه خطا و نیش کمر خطا
باید زلف و روبرو و دیدار	کالتس فی الدخیر و الیکار
شصت و پنجم	
نفس نوم تو چاه و آریک است	راه سرخ و چه است با یک است
عقد و علم آن چو آغ و این روغن	شب تیره و ده زدن و روشن
عش پوینده هم کبر به جو	باشد از ذکر تا زیاده و
صمیم ذکر	
دخالت جبهه صبر چو تار یک است و شرح و در هر یک خط و خط	و علم را زلفت و خوش عشق مگر بگوارد است و از ذکر تا زیاده در کار و شرح
راه از چاه ندانده و یار و خوش چو آغ نماید مگر راه طر شود و تار نماید	
دخالت از تار یک خط و شرح	
اظهار دست از کار که شده تار و از کجایت زبان و ده سوره و شرح	
باشد بدل کشید که از غم ترا	همچو کس باد و کجایت از آن کمر







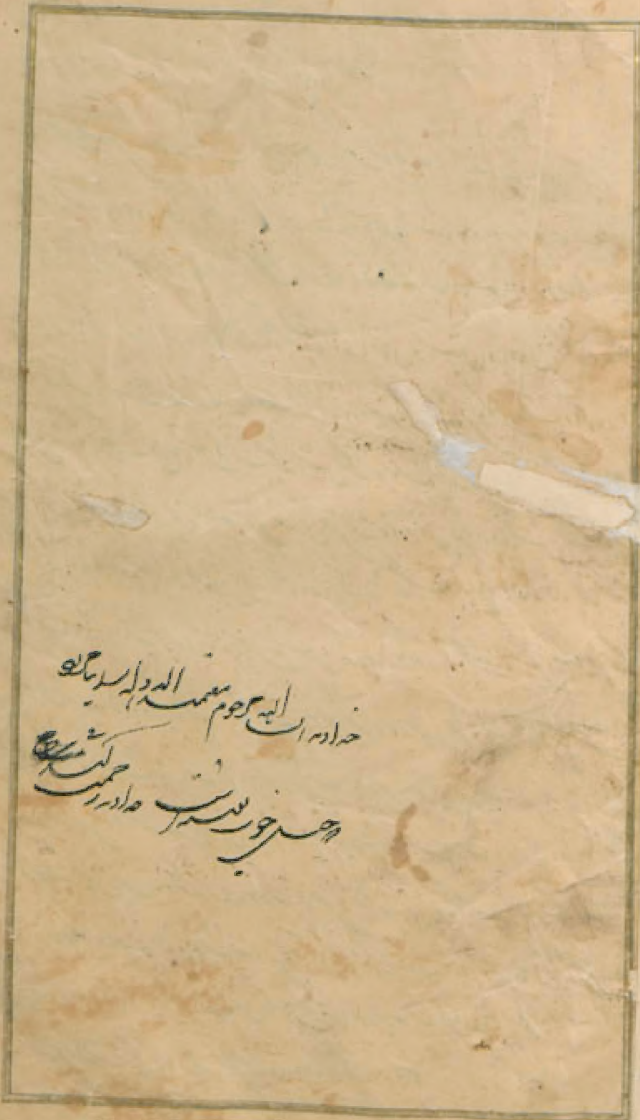
و در این روز که است به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار

بسم الله الرحمن الرحيم

و در این روز که است به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار

بسم الله الرحمن الرحيم

و در این روز که است به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار  
 به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار



حادو است الیه حرم الله و له السلام  
 و در این روز که است به نیت آمدن و در روز و ماه و سال و شهر و دیار و در این روز و ماه و سال و شهر و دیار







این کتاب در کتابخانه  
 حضرت میرزا محمد باقر  
 خانی خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۵ شعبان  
 ۱۲۸۵  
 قمری  
 ثبت گردید

این کتاب در کتابخانه  
 حضرت میرزا محمد باقر  
 خانی خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۵ شعبان  
 ۱۲۸۵  
 قمری  
 ثبت گردید

مکتب کتبه

سال ۱۲۸۵ هجری  
 این کتاب در کتابخانه  
 حضرت میرزا محمد باقر  
 خانی خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۵ شعبان  
 ۱۲۸۵  
 قمری  
 ثبت گردید



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا  
 أن هدانا الله



محمد حسن  
 درویش

کتابخانه ملی  
 تهران  
 شماره ثبت ۱۳۰۲